

## " گزارش یک سرکوب "

فریبا مرزبان

آن که گردیده جمع سیم و زرش

زر نباریده زآسمان به برش

یا خودش دزد بوده یا پدرش (۱)

گرچه بر اهالی و ساکنان خوزستان همان رفت که در ۳۳ سال گذشته بر خلق کرد، لر، ترک، فارس، بلوچ، ایلام و لاهیجان رفت اما حکایت سرکوب « کانون بیکاران » حکایتی دیگر و زخمی همیشه تازه بر پیکره خوزستان بوده است. گزارش این واقعه را در سال ۲۰۰۴ منتشر کرده ام (۲) و در پاسخ به ادعاهای اکبر گنجی در سال ۲۰۱۰ بازچاپ نمودم. (۳) و بنابر ضرورت های تاریخی و ضرورت پیگردهای قضایی اقدام به انتشار مجدد گزارش سرکوب کانون بیکاران می کنم. و اینک مرداد ماه، در گرامی داشت سال روز اعدام نمایندگان و اعضاء کانون بیکاران زنده یادان- حسین شاکری، هوشنگ رستمی، محمدرضا رستمی و محمدرضا نامداری معروف به چرخ- این گزارش موثق برداشت شده از فصل سوم کتاب « تاریخ زنده » به قلم نویسنده ست.

اضافه کنم در هفته های پیش با یکی از اعضای سابق کانون بیکاران اندیمشک گفتگویی تلفنی داشتم و در آن مکالمه ذکر نام کردم از « حجت خوش کفا » که نوجوانی ۱۲ ساله که کشته شده بودند و همچنین دیگر کشته شدگان در درگیری کانون بیکاران در خوزستان.

ضرب المثلی قدیمی ست که می گوید: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد. این ضرب المثل را نوشتم تا بنویسم- در فاصله کمتر از چند روز- یکباره، مقاله ای با قلمی نتراشیده، وارد سایت های اینترنتی شد با عنوان " اوین ویران شوی". این مقاله بی سر و ته منتشر شد تا بلکه کانون بیکاران را ربط بدهد به مجاهدین. نویسنده مقاله مورد نظر که تصادفاً از اردیبهشت ۱۳۵۷ تا پایان خرداد ۱۳۵۸ دبیر ورزش در دبیرستان ما بود در طی این سال ها در بستر بسر می برده ست و اطلاعی از امثال خوش کفا نداشت. اکنون با لیست کردن اسامی تعدادی از اعدام شدگان مجاهد و اضافه نمودن نام حجت خوش کفا (که سابقاً هوادار پیکار سابق بود و احتمالاً ایشان این را نمی داند) اینچنین گوشه ایی به کانون بیکاران می زند؛ و لیست خود را می بندد. و دیده شده در جایی دیگر به تیم فوتبال نیرو اشاره کرده و این تیم موفق را تیم مجاهدین معرفی می کند. مصادره ی کانون بیکاران و تیم های ورزشی با وجودیکه از تنوع افراد

و افکار برخوردارند کار حزب الله ست و هر شخص یا سازمانی این عمل زشت و ناشایست را تکرار کند؛ روی دیگر حزب الله را نشان داده ست با نامی دیگر. دست انحصارطلبان از کانون بیکاران و تیم فوتبال نیرو کوتاه!

نکته ایی دیگر- با شروع درگیری ها و اعتراضات بحق بیکاران، کانون بیکاران که قانونی و مردمی بود غیر قانونی اعلام گشت و در اوائل ۱۳۵۹ توسط ارادل و اوباش خمینی منحل شد و دیگر اجازه فعالیت نیافت. دیگر اینکه، با فرمان مرگ بار «خمینی» که گفت: " بگیرید و بکشیدشان!" از سال ۱۳۶۰ به بعد در زندان یونسکو همچون سایر زندان ها، جوانان و نوجوانان بسیاری به جوخه های اعدام سپرده شدند. رسیدگی به بازداشت، پروسه بازپرسی، میزان شکنجه، محاکمات و اعدام هایی که در جمهوری اسلامی ایران انجام گرفته ست، امری ضروری ست.

### کانون بیکاران

در درون حاکمیت نظرات و دیدگاه های مختلف وجود داشت و همه دعوایا بر سر کسب قدرت و حفظ آن بود. گرانی و بیکاری در کشور بیداد می کرد. خمینی که نقش اول روحانیت را داشت در پیش از ورود به خاک ایران از آب و برق رایگان دم می زد! مشخص بود که حرفهای او جز وعده و وعید توخالی چیزی بیش نبود و دیری نپایید که به جای آب و برق مجانی، همه چیز دو برابر شد.

فشارهای اقتصادی بر شانه مردم دیده می شد و فشار فزاینده بیکاری، جوانان را بر آن داشت تا به فکر مرکزی برای تجمع و دفاع از حقوق خویش بر آیند. به همین دلیل در بسیاری از شهرها کانون های بیکاران تأسیس شد. خیل عظیم بیکاران به عضویت این کانونها در آمدند و شروع به فعالیت کردند. در این راستا، کانون های بیکاران در استان خوزستان فعالتر بودند.

وظیفه کانون بیکاران ایجاد شغل برای همه بیکاران، تلاش برای دریافت حقوق بیکاری و بیمه بیکاران، لغو قواعد گزینش و رفع تبعیض برای مشاغل و پستهای مختلف بود. همچنین اعضاء خواهان معرفی افراد و انجام مراحل استخدام بوسیله کانون بودند.

اولین اجلاس بیکاران در محل سینما پارادیا در اوائل پائیز ۱۳۵۸ برگزار شد. جمعیت زیادی بودیم که با شنیدن خبر اجلاس، به محل برگزاری مراسم رفتیم. ما اعضای شورای دانش آموزی دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین در این جلسه حضور داشتیم و طبقه بالا برای نشستن زنان در نظر گرفته شده بود. پس شنیدن اخبار و اعتراضات بیکاران، از میان جمع همراه، من انتخاب شدم تا به پشت میکروفن بروم و ضمن

سخنرانی، همبستگی و پشتیبانی از بیکاران را اعلام کنم. به کمک همراهان متن لازم را آماده کردیم.

تعدادی از زنان حاضر در جلسه به من پیشنهاد کردند روسری سر کنم. معترض بودم و نمی توانستم بپذیرم. گروهی از فعالان چپ و هواداران با سابقه سازمان چریک های فدایی خلق ایران و چند مجاهد آمدند تا در این باره با من گفتگو کنند. من نمی توانستم زیر بار بروم. اعتقاد آنها بر این بود که چون توده مردم در این نشست حضور دارند، برای حفظ موقعیت و احترام به مذهبیبون باید روسری سرکنم.

در جواب به آنها گفتم: مگر همین مذهبی های امروز بی چادریها و غیر مذهبی های دیروز نیستند؟ چرا ما باید به این گونه توهمات دامن بزنیم؟ زن در انتخاب پوشش آزاد است. از میان افرادی که در اطرافم بودند، گلی، لیسانسیه بیکار و هوادار سازمان فدائیان، دستش را به معنای سکوت روی لبانم گذاشت و با لحن دلسوزانه ای گفت: الهی قربانت بروم، فقط این روسری را سرت کن.

او سعی داشت با رفتارش از عصبانیت من بکاهد. در آن ایام هیچ گوش شنوایی نبود، زیرا چپ های ما مذهبی تر از مذهبی ها بودند! هیچ راهی جز تسلیم نداشتیم. یک روسری کوچک کرم رنگ سرم گره زدند و من پایین رفتم. جوانان حاضر از دیدن اطلاعیه همبستگی در دست من خوشحال شدند. متن اطلاعیه را قرائت کردم و با تشویق حاضران روبرو شدم. بعد از من گروهها و افراد دیگر اطلاعیه هایشان را خواندند. 0

از آنجا که کانون بیکاران با شرکت فعال مردم شکل گرفت، تداوم پیدا کرد. همه روزه در شهرهای مختلف خوزستان از جمله ماهشهر، اندیمشک، اهواز و آبادان اعتراضات و تجمعات آنها بر پا بود. همه گروههای سیاسی، سازمانها، کارمندان دولت، دانشجویان و دانش آموزان از حرکت آنها حمایت کردند و با شرکت گسترده و فعال خود در اعتراضات اعضاء کانون بیکاران نقش به سزایی داشتند. از میان آنها اقدامات دانش آموزان دبیرستان دخترانه محبوبه متحدین (ششم بهمن) چشمگیر بود. هر هفته در حمایت از بیکاران به برگزاری راه پیمایی اقدام می کردند و از مسئولین کشور توجه و رسیدگی به وضعیت اعضاء کانون بیکاران را خواستار بودند.

کانون بیکاران در تلاش و تکاپوی فراوان بود تا بتواند مشکلی از مشکلات جماعت بیکار را کم کند. نماینده های بیکاران به ادارات و مراکز مختلف مراجعه کردند و چون از سوی دولت و نو حکومتیان حمایت نشدند، خود به فکر چاره افتادند تا برای حل یک

سری از مشکلات و کمبودها اقدام کنند. با این نگرش دست به اقداماتی چند زدند، از جمله پاساژهای مختلف و مراکز خرید، فروشگاه ها و مراکز تجاری و مغازه هایی که خالی بودند را به تصرف در آوردند و در اختیار گروهی قرار دادند تا به استفاده بهینه برسند و از خیل بیکاران کاسته شود. زمینهای اطراف که بدون مالک و یا صاحبانشان ساواکی و فراری از کشور بودند را تصاحب و در میان خانواده های بیکار و فقیر تقسیم کردند. مردم هم به خاطر این که زمینها را از دست ندهند فوراً دست به ساخت زدند. گروهی از مهندسان و طراحان ساختمان به کمک مردم شتافتند و خدمات مشاوره و طرح رایگان در اختیار آنان قرار دادند. ۰

شهردار وقت پس از گفتگو با نمایندگان بیکاران، قبول کرد که اتاقی در ساختمان شهرداری در اختیار آنان قرار داد. در پی اقدام بی سابقه شهردار به حمایت از بیکاران، اختلاف میان شهرداری و فرمانداری بالا گرفت. عناصر سرکوب وابسته به فرمانداری به دسیسه چینی و توطئه علیه شهردار و بیکاران پرداختند.

با استقرار بیکاران در ساختمان شهرداری، کارها و فعالیتهای بیکاران سامان پیدا کرد. عملاً ساختمان شهرداری ستاد رسمی بیکاران شد. بیکاران همه روزه در آن محل گرد می آمدند و جلساتشان را برگزار می کردند. اطلاعیه های طبقه بندی شده بیکاران، در محل شهرداری تهیه، تکثیر و توزیع می شد. به این وسیله، عموم مردم از مجموعه اقدامات کانون مطلع می شدند. ۰

### تحصن بیکاران

در زمستان ۱۳۵۸ اعضای کانون بیکاران در نحوه استخدام به اداره آموزش و پرورش معترض شدند. از آنجا که اعضای کانون با بخش آموزش و استخدام به نتیجه ای نرسیدند همگی در ساختمان اداره آموزش و پرورش متحصن شدند و ساختمان را تصرف کردند.

کارمندان و کارکنان اداره کارهایشان نیمه تعطیل شده بود. آنها ساعاتی پستهای خود را رها کرده و پس از قفل کردن اتاقها، اداره را ترک می گفتند. از سوی سپاه پاسداران بارها به بیکاران حمله شد. به دلیل کثرت جمعیت و تجمع همه روزه بیکاران در محوطه ساختمان اداره، هجوم سپاه بی نتیجه بود. سپاه نتوانست ساختمان را از حضور بیکاران تخلیه کند.

برای مراقبت و پیشگیری از حملات احتمالی سپاه پاسداران، گروه کثیری از بیکاران بر روی پشت بامهای ساختمان اداره آموزش و پرورش در ساعات روز و شب ایستاده

بودند. دیوارهای اطراف همه پر از جمعیت بود. در بالای پشت بامها، دیوارهای حیاط و اطراف اداره و بر روی چینه ها گروه زیادی از بیکاران نشسته بودند تا در صورت حمله نیروهای سپاه سرکوبگر مطلع شده و بتوانند از خود دفاع کنند.

از آنجا که اداره فرهنگ هیچگونه همکاری با بیکاران نکرد، گروهی از بیکاران برای باز کردن قفل در ورودی اتاقهای اداره راه حلی یافتند. آنها در مواقع مناسب به بعضی از اتاقها وارد می شدند و اسناد محرمانه را مطالعه می کردند. از جمله اسناد مهمی که به آن دسترسی پیدا کرده بودند، پوشه ای محرمانه متعلق به سازمان اطلاعات بود که نام کلیه دبیران و فرهنگیان ساواکی در آن نگهداری می شد. همانطور که قبلاً اشاره شد، رژیم از نیروها و معلمین ساواکی بهره وری می کرد. ساواکیها هر کاری اعم از جاسوسی، گزارشدهی و امثالهم را انجام می دادند. برایشان فرق نمی کرد تاج باشد یا عمامه! اینان برای در امان بودن، طرفدار رژیم و خیلی سریع تبدیل به بلندگوهای تبلیغاتی نظام اسلامی شدند. در مدارس، دانش آموزان فعال و انقلابی را محکوم و سعی کردند فعالان سیاسی مخالف رژیم را بدنام و بدسابقه جلوه دهند تا اعتبارشان کمتر شود و نتوانند در میان دانش آموزان نفوذ کنند. این خانمها همان معلمان گذشته بودند که با مینی ژوپ سر کلاس حاضر می شدند. (تأکید می کنم که زن در انتخاب پوشش آزاد است)

همین ها بودند که برای جشنهای ششم بهمن ( انقلاب شاه و ملت) و چهارم آبان (روز تولد شاه سابق) با یکدیگر رقابت می کردند، سر و دست همدیگر را می شکستند و بچه های مردم را به زور در این قبیل مراسم شرکت می دادند. اینان قبل از همه اقشار، به چادر و مقنعه پناه بردند و طبیعتاً مقتضی بود که آواز و ترانه خوانی بر روی پل کارون و سر پل دزفول را فراموش کنند! ۰

اعضاء بیکاران روزها و شبهای زیادی در آن محل حضور می یافتند و به ایراد سخنرانی و شعار می پرداختند. اطلاعیه های سازمانها و گروههای سیاسی در جهت حمایت از بیکاران خوانده می شد. گاه ساعاتی را به نشانه حمایت با آنها می گذراندیم. راه پیمایی دانشجویی و دانش آموزی در حمایت از بیکاران و برای رسیدگی به وضع اقتصادی آنها فراوان فراوان برگزار می شد.

چشمگیرترین شعار آن روزها، که شعار استراتژیک ما بود و مروج آن بودیم، “استقلال، کار، مسکن، آزادی” بود. دومین شعار کانون بیکاران “کار، کار، این است شعار بیکار” بود. هواداران سازمان بیکار سر می دادند “کار فراوان می کند کارگر،

کارگر. رنج فراوان می برد بزرگر، بزرگر. سود فراوان می برد سرمایه دار، سرمایه دار. ” این شعارها در میان جمعیت حاضر و معترضین بیکار جا افتاده بود. 0

### رودخانه ای از گل

آغاز فصل سرما بود. بارندگیهای پیاپی، استان خوزستان را بر داشته بود. بارانهای شدید تبدیل به سیل شد و قسمتهایی از خوزستان را نابود کرد. سال، سال بدی بود. به دنبال کشتار، سرکوب، فقر و تنگدستی، سیل هم آمده بود. سیل آن سال مکمل دردهای سینه دردمند اهالی جنوب بود. این در حالی بود که خمینی به طور مرتب تحمل و صبر انقلابی از طبقه زحمتکش و فقیر می خواست. اما صبر انقلابی خاص فقرا و زحمتکشان بود، نه سردمداران و عناصر وابسته به رژیم و سرمایه داران. این بار فعالیت یکپارچه مردم به سمت کمک به سیل زدگان گرایش پیدا کرد. گروههای سیاسی ستاد کمک رسانی به سیل زدگان را دایر کردند. کانون بیکاران هم ساختمان آموزش و پرورش را ستاد کرده بود. اعضاء کانون شبانه روز فعال شده بودند و به یاری هموطنان خویش می شتافتند. همه در سطح شهر کمکهای مردمی اعم از پول، طلا و اجناس دریافت و میان سیل زدگان تقسیم می کردند.

من و مهربی ملا و تعدادی دیگر از دوستانم جزو گروه امداد بودیم که برای کمک رسانی به مناطق مختلف سیل زده می رفتیم. در این میان صحنه های دلخراش و سختی می دیدم و تجربه می کردم. رودخانه آغشته از گل شده بود. زنی از ساکنان شهر شوش بر کف خیابان، که همچون رودخانه ای آب در آن جریان داشت، نشسته و گاو خفه شده اش را در بغل گرفته بود و زار زار می گریست. منبع در آمد مالی او از بین رفته بود. زندگی مردم زیر آوار مانده بود. دیوارها و سقفها فرو ریخته بودند.

همه چیز نابود شده و جان آدمهای بسیاری از دست رفته بود. آموزش و پرورش اهواز همکاری کرده و تعدادی از مدارس را در اختیار سیلزدگان قرار داده بود تا برای کوتاه مدت در آنجا زندگی کنند. ما آذوقه ها، لباسها و پتوها را میان مردم تقسیم می کردیم. شب هنگام که به خانه باز می گشتم، سر تا پایم پر از گل و لای بود، گویی از صبح تا شب در رودخانه ای از گل شنا کرده بودم.

از سراسر کشور کمکهای مردمی و نیروی کار دریافت می کردیم. در فکر کمک بیشتر و تلاش به آسیب دیدگان سیل بودیم. به همین منظور، برای تحویل آذوقه و نفت و چراغ و لباسهای گرم در حوالی «بالارود» رفتیم (۴). مشغول کمک بودیم که نیروهای سپاه پاسداران به ستاد ما حمله ور شدند و همه چیز را مصادره کردند. نیروهای مسلح به

جای آن که به مردم و سیل زدگان کمک کنند، به تعطیلی ستادهای متعلق به سازمان چریک های فدایی خلق ایران و دیگر جریانات چپ اقدام می کردند. آنها هر جا که آرم سازمان فداییان را روی لوازم و آذوقه ها می دیدند، ضبط می کردند. مأموران، سیل خانمان بر انداز و مردم صدمه دیده را نمی دیدند بلکه فقط همراهی سازمان با توده ها آزارشان می داد.

ستاد مجاهدین و کانون بیکاران بر قرار بودند. به همراه دوستم فاطمی، که مجاهد بود و چند نفر دیگر به بازدید شهرها و محل های مختلف سیل زده رفتیم. از آنجا سری هم به ستاد مجاهدین زدیم. برای کمک، به کانون بیکاران ملحق شدم و کمکهایی را که جمع آوری می کردم به کانون بیکاران تحویل می دادم.

تحصن بیکاران در اداره آموزش و پرورش، حکومت را بر آن داشت تا مامورینی برای رسیدگی و حل مشکلات مردم به محل بفرستند. مامورین حکومت، به همه بیکاران قول دادند که آنها را در اداره مرغداری استخدام خواهند کرد. گروهی با این پیشنهاد مخالف بودند زیرا مدرک تحصیلی آنها متفاوت بود و نمی توانستند از تخصص خود استفاده بهینه کنند و دیگر اینکه گروهی از بیکاران به حرفها و وعده های مسئولین مملکت اعتمادی نداشتند. بیکاران به تحصن خاتمه دادند و تصمیم گرفتند ظرف چند روز به ادارات مختلف استان مراجعه و از آنها درخواست شغل نمایند. به اداره مرکزی راه آهن (ناحیه) در نزدیکی منطقه مسکونی ۶۰ فامیلی، مراجعه کرده و گروهی از آنها داخل اداره شدند و گروهی دیگر در بیرون از محوطه در خیابان بسط نشستند.

تجمع بیکاران در نزدیکی و مسیر خانه مسکونی ما در منطقه راه آهن صورت گرفته بود و به حمایت از آنان ساعاتی را به آنها پیوستم تا روسای اداره ناحیه راه آهن بدانند که حامی بیکاران هستم. ناگهان چماق بدستان خمینی به طرف من حمله ور شدند و نمی دانم چگونه زنده یاد «رضا قلاوند» صحنه را می بیند (۵) و به سرعت بهروز بهزادی و چند نفر دیگر را برای نجات و رها کردن من از دست چماق بدستان می فرستد. بهروز تعریف می کند: رضا قلاوند سراسیمه داخل اداره ناحیه شد و گفت "برسین فریبا مرزبان را کشتن، کشتنش!"

گشودن آتش به سوی مردم

اواخر سال ۱۳۵۸ بود و در یکی از همان روزها که در جنوب بودم به ملاقات دوست قدیمی رفتم. در یکی از خیابانهای اصلی شهر، با او در حال گفتگو بودم که متوجه صدای همهمه و شعار شدیم. به اتفاق دوستم که او نیز بعدها اقلیتی شد به سمت صدای

تظاهر کنندگان ادامه راه دادیم. مسیر شعارها ما را به سمت کمیته مرکزی هدایت کرد. هنگامی که به خیابان پشت کمیته رسیدیم، صدای شلیک گلوله آدم کشان خمینی و بارش سنگ از سوی معترضین همه حوالی را پوشانده بود. به سختی از کنار دیوارها راه می رفتیم تا از پرتاب سنگ و شلیک گلوله در امان بمانیم.

به محل نزدیکتر شدیم تا بدانیم چه اتفاقی رخ داده است. نیروهای سرکوبگر خمینی با چوب و چماق و اسلحه به جان اعضاء کانون بیکاران و دیگر مردم افتاده و ظاهراً گروهی از بیکاران را دستگیر کرده بودند. جمعیت حاضر برای ابراز نارضایتی از اعمال انجام شده سپاه پاسداران و اعتراض به عمل کمیته چی ها و نیروهای چماق بدست، به سمت کمیته مرکزی آمده بودند تا بلکه از گسترش دستگیریهای بعدی جلوگیری شود.

از درون کمیته به سوی مردم آتش گشوده شد. به عادت همیشه دوربین همراه بود. تصمیم گرفتم از صحنه های درگیری عکس تهیه کنم. حلقه اول فیلم تمام شد. دومین حلقه را در دوربین جای دادم و حلقه اول را که عکاسی کرده بودم گذاشتم در جیب شلوارم و به عکاسی ادامه دادم. هنوز چیزی نگذشته بود یکباره نیروهای فالانژ به رهبری شعبان قلاوند، که در حمله به تجمعات مردم بی دفاع نامی بود، با دیدن من، فرصت را غنیمت شمرده و بر سرم ریختند. (۶)

من فریاد می زدم، معترض بودم و تکرار می کردم: من جزو تظاهر کنندگان نیستم. داشتم از این محل عبور می کردم. چرا چنین می کنید؟

از آنجا که حرف حالیشان نبود، همانطور با قنداق تفنگ و چوب بر سر و دست من و افرادی که در نزدیکی من بودند ضربه می زدند. من سعی می کردم از دوربینم محافظت کنم تا عکسهایی که از حمله نیروهای حزب الهی در حال گشودن آتش به سوی مردم تهیه کرده بودم صدمه نبینند. به هر حال موفق شدم خود را از مهلکه برهانم و دور شوم. سپس در مجاورت هتل اقبال، به عکاسی از تیر اندازی سپاه به سوی مردم ادامه دادم.

## رگبار گلوله و سنگ

همه مردم شهر به سمت کمیته و میادین اصلی شهر آمده بودند. دامنه درگیری وسعت پیدا کرده بود. کم کم هوا تاریک می شد و کار عکاسی دیگر فایده ای نداشت. دوربینم را به کسی سپردم تا از آن محافظت کند و خود به جمع تظاهر کنندگان پیوستم. خیابانهای اصلی شهر را جوانان قرق کرده بودند. نیروهای سپاه در صدد بودند تا مردم را از نزدیکی کمیته دور سازند. آنها از کشته شدن مردم بیگناه هیچ خوفی نداشتند. صدای رگبار همه مردم را به وحشت انداخته بود، مردمی که انقلاب را تجربه کرده بودند. در



آن شب حساس پاسخ گلوله را با سنگ می دادند و من در آن میان شاهد بودم که گروهی بی سر و پا چگونه با مردم رفتار می کنند.

به فرماندهان سپاه دستور کشتار مردم رسیده بود. سپاهیان تا خرخره مسلح به جان مردم افتاده بودند. به ناچار ما عقب کشیدیم و خود را به بیمارستان رساندیم. برای دقایقی به خانه دوستم که دوربین نزد او بود رفتم. دوربین را تحویل گرفتم و باز گشتم و تعدادی عکس از زخمی و کشته شدگان تهیه کردم. آسمان می رفت که به روشنایی بگراید. من و دوستانم خسته و گرسنه بودیم. شب تا صبح در زیر رگبار گلوله و سنگ گذشته بود. به اتفاق به خانه کسی در همان نزدیکی رفتیم و مقداری غذا خوردیم. از فرط بی خوابی و خستگی احساس سرما می کردم. خانه پدري من در همان منطقه بود. به دوستانم گفتم که برای دقایقی به خانه می روم و باز می گردم. یکی از افراد خواست به هنگام بازگشت برای او لباس گرم ببرم.

آنها را ترک گفتم. در خانه را که گشودم مثل همیشه مادرم چشم به راه نشسته بود. صدای رگبار خواب را از چشمان او ربوده بود. سخت بیمار بود و مثل بید می لرزید. پدرم در خانه نبود. او برای انجام کارهای اداری به خارج از خوزستان رفته و از وقایع بی خبر بود. پس از گفتگوی مختصر با مادر، از او مبلغی پول گرفتم و اجازه خواستم در خیابان به مردم ملحق شوم. به او گفتم که نگران نباشد.

او گفت: شب تا صبح صدای گلوله شنیده ام. چطور نگران نباشم؟ برادرت کجاست؟ چرا با تو به خانه نیامده؟ مرا نصفه عمر کرده اید!

به او گفتم: من با دوستانم در نزدیکی خانه بودم که برای دیدنت آمده ام. شهر پر از مامورین امنیتی است. در خانه ماندن برایم خطرناک است. هر لحظه ممکن است به خانه ما بریزند. هیچیک از جوانان در خانه هایشان نیستند. مأموران همه را شناسایی کرده اند. گردان، گردان مأموران به خانه ها می ریزند. حال برادرم خوب است.

او که می دانست به او دروغ نمی گویم، با ناراحتی و ترس گفت: کجا می روی؟ در خانه که هستی؟

دوباره گفتم: نگران من نباش. هر کجا باشم امن تر از خانه ماست.

بوسیدمش، دو لباس گرم برداشتم و از خانه خارج شدم. 0

پس از ملحق شدن به دوستانم، به سمت اورژانس بیمارستان راه آهن در بلوار وصل به خانه مان حرکت کردیم. در اواسط راه بودیم که متوجه یکی از پسران محل شدیم. او در لابه لای درختان پنهان شده بود و با دست به ما اشاره می کرد که برگردیم. من و دیگر

دوستانم از کنار دیوارها و لابه لای درختان پا به فرار گذاشتیم و به سمت استادیوم ورزشی (زمین فوتبال راه آهن) دویدیم. در همان زمان، یکی از دوستانم را دیدم. او در درگیری شب گذشته زخمی و در اورژانس بیمارستان بستری شده بود. در آن لحظه خطیر، با وجود آن که لوله سرم در رگ دست او بود، به همراه برادرش از کانال کوئلر اتاقی که در آنجا خوابیده بود فرار کرده و از خیابان پشتی اورژانس گریخته بود. برای کمک به سمت آنها دویدیم. او به من گفت: از محل دور شو. نیروهای سپاه به بیمارستان یورش آورده اند و کلیه زخمی شدگان واقعه دیشب و همراهان آنها را دستگیر می کنند.

دوستم و برادرش را تا ضلع جنوبی ورزشگاه راه آهن همراهی کردیم و سپس از آنها جدا شدیم. به خانه دوستانم باز گشتیم. رادیو اهواز را روشن کردیم تا از اخبار مطلع شویم. ساعت ۸ صبح بود. صدای قاضی امام جمعه شهرستان دزفول و عضو فقهای شورای نگهبان پخش می شد.

او خطاب به مردم دزفول پیام داد: ای مردم شهید پرور دزفول چه نشسته اید. گروهی کمونیست بی خدا می خواهند خوزستان عزیز را از کشور مان جدا کنند! برادران غیور به پا خیزید و حق این کمونیستهای بی خدا و خدا لعنت را کف دستشان بگذارید. همه جمع شوید و برای کمک به برادران پاسدار و حزب اللهی آماده سفر و رزم شویم. نرسید که خداوند پشت و پناهتان است.

شهرستان دزفول یکی از شهرهای مذهبی ایران است و رژیم جمهوری اسلامی همواره از حمایت مردم این شهر برخوردار بوده است. به همین علت این پیام خطاب به ساکنین دزفول بود. پس از پخش پیام قاضی، گروه زیادی از عناصر حزب اللهی دزفول برای سرکوب مردم بسیج شدند. 0

با دوستانم در حیاط خانه نشستیم و به بررسی اوضاع پرداختیم. ظاهر شدن در شهر خطرناک بود. اوضاع را باید تحمل می کردیم. عاقلانه ترین کار این بود که در آن لحظات بحرانی و خطر ساز از چشم مأموران حکومتی و حزب اللهی ها دور بمانیم. جز پنهان شدن کار دیگری نمی توانستیم انجام دهیم.

احساس خستگی شدید می کردم. به یکی از اتاقها رفتم و چند ساعاتی خوابیدم. پس از بیداری خبر دار شدم که غیرمستقیم در شهر حکومت نظامی اعلام شده است. هر جوانی که در دسترس بود توسط مأموران دستگیر می شد. دستگیر شدگان را مستقیماً روانه زندان کارون (۷) و زندان یونسکو (۸) می کردند. جمعیت زیادی از دانش آموزان دستگیر شده بودند. مدارس تعطیل شدند و سراسر شهر را سکوت فرا

گرفت. خانواده های قربانیان واقعه دیشب در به در پی یافتن عزیزان خود بودند.

با گذشت روزها، خانواده های کسانی که به دست نیروهای سرکوبگر خمینی کشته شده بودند اقدام به خاکسپاری عزیزان خود کردند. دامنه اعتراضات و مخالفت با سرکوب گسترش پیدا کرد. مردم در یک گردهمایی در بلوار راه آهن منتهی به بیمارستان عمومی شهر و اداره پلیس مرکزی، اعتراض خود را نسبت به وقایع و کشتار مردم بی دفاع اعلام کردند. ۰

### تحصن عمومی در شهر

به دنبال دستگیریهای بی رویه جوانان و نوجوانان، خانواده های بازداشت شدگان و داغدار پس از مراجعه به زندانهای مختلف و ادارات ذیربط برای رسیدگی به وقایع و رخدادهای، به همراهی و حمایت مردم اقدام به تحصن در خیابان خمینی (پهلوی سابق) که اصلی ترین خیابان شهر بود، کردند. مردم در سطح وسیعی به دفاع و حمایت از قربانیان واقعه و دستگیر شدگان، شبانه روز در خیابان نشسته بودند و همزمان شعار مرگ بر رژیم اسلامی شنیده می شد. هیچگونه ترددی در آن قسمت از شهر صورت نمی گرفت. مردم متحصن دسته جمعی نان و آذوقه مصرف می کردند. دانش آموزان و دانشجویان، مدرسه و دانشگاه را فراموش کرده بودند و برای کمک و همدردی در جمع مردم حاضر می شدند. من هم به همراه چند تن از دوستانم به مردم پیوسته بودم. تعدادی از آنها اکنون با من همعقیده یا در میان ما نیستند. ۰

با سپری شدن چند روز، اسامی تک تک کشته شدگان در درگیریها و قربانیان جامعه سرمایه داری مشخص شد. در میان اجساد، جسد دو پسر بچه ۹ ساله به چشم می آمد که در روز حادثه برای خرید نان به بیرون از خانه رفته بودند. یکی دیگر از قربانیان شاهین دژ بود، تنها فرزند خانواده که با مادرش زندگی می کرد. او نور چشم مادر بود. شاهین شعر هم می گفت. یادم هست همیشه در جمع بیکاران سخنرانیش را با این شعر آغاز می کرد:

آن که گردیده جمع سیم و زرش

زر نباریده زآسمان به برش

یا خودش دزد بوده یا پدرش

شاهین زنده نماند تا سخنرانی کند. زنده نماند تا از اشعار و سروده هایش بخواند. او دیگر زنده نبود تا پای درد دل و صحبت همشهریانش بنشیند و مردم هم به سخنان دردمند او گوش دهند. 0

شعبان قلاوند که فرماندهی چماق به دستان خمینی را بر عهده داشت و از هیچ کاری چشم نمی پوشید، به توحش و وحشیگری شهره عام و خاص بود. او به همراه گروهی از چماقداران، هسته هایی تشکیل داده بود. این هسته ها، زنان سیاسی فعال را شناسایی می کردند و در موقعیتهای مختلف به آنها حمله ور می شدند و زیر مشت و لگد و چوب می گرفتند. همه چیز به اینجا ختم نمی شد. این اوباشان برای گرفتن زهرچشم از مردم شهر، به دستگیری زنان و دختران جوان پرداخته بودند. اگر نشانی از زنان سیاسی در دست داشتند، بلافاصله به محل زندگی او می ریختند و دستگیرش می کردند. به همین دلیل، گروهی از اهالی شهر برای حفظ جان این زنان، چاره ای اندیشیدند. هیچیک از ما، اجازه تنها بودن در سطح شهر را نداشتیم. با پیشینه ای که داشتم خطر بیش از سایرین تهدیدم می کرد؛ از سوی دوستان، سعید و علی را برای همراهی من گذاشتند و برای مدتی هر کجا که می رفتم آن دو همراه من بودند. 0

شعبان و گروهش به همین اکتفا نکردند. او جنون داشت، جنونی که ارثیه حزب الله است. او و آدمهایش به افراد و مکانهای مختلف حمله ور می شدند و همه چیز را داغان می کردند تا همه را دستگیر کنند. در این میان او به کتابفروشی دانش که متعلق به همسر خواهرش بود حمله برد و او را که از هواداران سازمان فدائیان بود دستگیر و روانه زندان کرد.

تحصن در سطح شهر ادامه داشت. همه روزه خبر دستگیری در آمار بالایی به گوش می رسید. در طول این مدت چند بار به خانه سر زدم. در یکی از همان روزها خبر بازداشت برادرم «بابک» را دریافت کردم. او در خیابان به همراه زنده یاد «غلام بندری» دستگیر شده بود. (۹) پدرم از سفر بازگشته بود و به مردم در خیابان ملحق شده بود. با دیدن او آسوده خاطر شده بودم و گمان می کردم که از میزان نگرانی و دلواپسی مادرم کاسته می شود. به همین دلیل سه روز به خانه نرفتم.

گردان ویژه سرکوب

از سوی حاکمیت پیاده کردن نیروی جنوب کافی نبود. رژیم خطر را گسترده تر احساس کرده بود. به همین دلیل، برای سرکوب بیشتر مردم از نواحی مختلف گردانهای ویژه به منطقه اعزام شد. اسماعیل موسوی، فرمانده گردان از شهرستان

خرم آباد آمده و بزرگ شده اندیمشک در خوزستان بود. او چندین سال با بسیاری از جوانان شهر همکلاس و همصحبت بود و شیظنهای نو جوانی و بچگی را کنار هم انجام داده بودند. اینک، رژیم او را برای کشتار مردم بی دفاع اعزام داشته بود! (۱۰) در یکی از روزها که ما بست نشسته بودیم، او به میان جمعیت آمد و خواست تا با مردم گفتگو کند.

او رفت پشت میکروفن و پس از معرفی خودش، اعلام کرد: هنگامی که مرا به عنوان فرمانده ویژه سپاه پاسداران برای برقراری آرامش و سرکوب شدید مردم دعوت کردند، به من گفتند: گروهی آشوبگر به شهر ریخته اند. اجنبی ها اختشاش کرده و به کشتار عناصر حزب اللهی و برادران سپاه دست زده اند. حالا که در میان شما هستم می بینم اطلاعاتی که دریافت کرده ام اشتباه بوده است. شما مردم متحصن و افراد معترض همه دوستان قدیم و هم محله ای های من هستید و اجانب معنایی ندارد! من آمده ام بدانم چرا چنین شده است؟

صدای جمعیت حاضر در صحنه بگوش می رسید: شما که می گوئید ما اجانب نیستیم پس چرا جلوی خونریزی را نمی گیرید؟ تاکید می کردند " کدام سپاهی کشته شده ست؟" چرا گلوله داغ اسلحه شما جسمهای ما را سوراخ سوراخ می کند؟ چرا بچه های مردم را در هر رده سنی دستگیر کرده اید؟ چرا بازداشت شدگان را از زندان آزاد نمی کنید؟

یکباره اعتراض مردم در رابطه با سختیهایی که کشیده بودند بلندتر شد و همه به خروش آمدند. از میان صفوف جلویی جمعیت معترض آقای « مجید کایدی » مربی محترم تیم فوتبال نیرو، که قهرمان استان بود با نگرانی نسبت به بازداشت چهار تن از فوتبالیستهای تیمش معترض شد و گفت: چرا می گوئید که بازداشت شدگان خرابکار و افراد مسلح هستند؟! و در حالی که لیست بازداشت شدگان را به اسماعیل موسوی نشان می داد و اشاره بر آن داشت گفت: در میان بازداشت شدگان ۴ تن از بازیکنان تیم من هستند؛ دلیلی برای بازداشت ورزشکاران وجود ندارد به چه جرمی آنها را در زندان نگاه داشته اید؟ اسماعیل موسوی وعده کرد به مردم کمک کند.

در آن روزهای دلگیر من بیش از حد نگران بودم. زینب و شهناز خواهران آقای کایدی در کنارم بودند. مثل همیشه زینب دستهایم را در دستهایش گرفته بود و می خواست مرا به خانه شان ببرد تا شاید از نگرانی من کاسته شود. قدرت کایدی هم که آنجا بود سعی می کرد از نگرانی من از بابت برادرم بکاهد.

شرایط و اوضاع سیاسی منطقه وخیم و حساس بود و برای احقاق مطالبات مردم، اتحاد عمل بیشتری در میان گروههای حمایت کننده و پیشتاز لازم می بود. مجاهدین محافظه کاری می کردند و در اعلامیه هایشان از ذکر نام کشته و بازداشت شدگان با گرایش چپ خودداری می ورزیدند. آنها بر زبان می آوردند که افراد بازداشت شده وابسته به گروهها و مردم عادی هستند، تشکیلاتهایشان از آنها دفاع می کنند. یکی از اعضا کانون بیکاران که به گروه سیاسی وابستگی نداشت، با چند تن از هواداران مجاهدین، در این باره گفتگو کرد و از آنان خواست میان نیروها ایجاد فاصله نکنند. در بسیاری از موارد، چپها پشتیبان آنها بودند. در اعلامیه های مربوط به طیف چپ کلیه نامها، بدون در نظر گرفتن گرایش و خط سیاسی افراد ذکر می شد. (۱۲)

مجاهدین، تعدادی از کشته و اعدام شدگان حوادث کانون بیکاران را با چاپ عکسهایشان، به خود نسبت دادند، در صورتیکه تعدادی از این افراد وابستگی به آنها نداشتند و تنها انسانهای شریف، بیگناه و آزاده ای بودند که به دست غاصبان انقلاب از پای در آمدند. ۰

در یکی دیگر از شبها، نمایندگانی از ارگانهای مختلف برای گفتگو و رسیدگی به وضع مردم آمدند. فرماندار که بعدها به فرماندهی نیروهای مسلح رسید در میانشان بود. جلسه ای با چند تن از نمایندگان مردم در ساختمان فرمانداری داشتند. جلسه آنها در ساعت ۱۱ شب شروع شد و تا پاسی از صبح ادامه داشت. نمایندگان گهگاه از جلسه بیرون می آمدند و از نتایج و روند کار به مردم گزارش می دادند. آنها پس از جمع آوری نظرات مختلف، مجدداً به جلسه باز می گشتند.

فرمانداری قول داد، دستگیر شدگان وقایع اخیر را هر چه زودتر آزاد کند. فرماندار برای رسیدگی به مشکلات، از مردم فرصت خواست تا بتواند در زمان مناسب وقایع را بررسی کند. پس از سعی بسیار از سوی مردم متحصن برای رسیدن به خواسته های برحقشان، گفتگو با نمایندگان حاکمیت و جلسه آنها به پایان رسید.

فرماندار که به خوبی از وقایع مطلع بود، در آن شب به دلایل سیاسی و برای حفظ آرامش مردم به گفتگو آمده بود. او خود فرمان سرکوب و آتش داده بود و می دانست اگر اقدام به آزادی دستگیر شدگان نکند وخامت اوضاع بیشتر می شود و مردم آرام نخواهند نشست. ۰

ساعت ۱ بعد از ظهر بود و من بین مردم معترض و متحصن نشسته بودم. پسر خاله فرخ به سراغم آمد و با ناراحتی گفت: حال مادرت خوب نیست. خانواده ات فکر می کنند

تو دستگیر شده ای. بهتر است بروی آنها را ببینی.

چون به خانه سر نزده بودم، تصور کرده بودند که دستگیر شده ام. با دوست مهربانم آقای ابراهیم لقمانی در این باره صحبت کردم. (۱۳) ساعت ۳ بعد از ظهر بود که به اتفاق آنها به سمت خانه رفتم. ما مجبور شدیم کلی از مسافت را از مسیرهای انحرافی طی کنیم و در طول راه ضد تعقیب می زدیم تا مطمئن شویم که در امنیت هستیم.

بچه ها بیرون خانه منتظر بازگشت من بودند. پس از کمی صحبت با مادر، اطلاع دادم که باید به تهران بروم. از او خواستم وسایل مرا آماده کند. مادرم از این پیشنهاد خوشحال شد. بدون آنکه بداند سپاه حکم دستگیری ام را داده بود خیالش آسوده می شد چون احساس می کرد دیگر در ادامه درگیری نخواهم بود. فردای آن روز از خوزستان خارج شدم. تحصن مردم روزها و شبها ادامه داشت. ۰

#### نمایندگان ویژه سرکوب

از تهران به طور مرتب تلفنی با خانواده و دوستانم در ارتباط بودم و در جریان وقایع قرار می گرفتم. درگیر درسها بودم و فعالیت سیاسی هم اضافه شده بود. سرانجام تحصن مردم با وعده و وعیدهای حاکمیت به پایان رسید. خبر رسید که گروهی از نمایندگان مجلس و اعضاء شورای نگهبان برای رسیدگی و ملاقات با مردم و خانواده های قربانیان، اعلام آمادگی کرده بودند. قرار ملاقات مصادف با چهلمین روز شهادت اعضاء کانون بیکاران و دیگر مردم بود. محل تجمع را در گورستان عمومی شهر گذاشته بودند. من فیلمهایی را که از صحنه های درگیری و زخمی شدگان و اجساد داشتیم چاپ کردم.

خودم را به مراسم رساندم. به کمک مهرانگیز و ژیلا و بهزاد عکسهای چاپ شده را روی سه مقوای بزرگ چسباندیم. یکی از دوستان تابلوهای آماده شده را برای ما تا محل سخنرانی با اتومبیل شخصی حمل کرد. بغل دیوار گورها، تابلوها را به دیوار نصب کردیم و چادر به سر چند متر آنطرف تر نشستیم. (۱۴)

نمایندگان خمینی که عبارت بودند از مرضیه دباغ، خدمتکار خانه خمینی و نماینده مجلس و خرم آبادی معمم و از اعضاء شورای نگهبان، برای سخنرانی آمده بودند. پس از سخنرانی که طی آن سعی بر محکومیت مردم داشتند به سمت آنها رفتم و درخواست کردم برای بازدید تصاویر درگیری و حوادث پیش آمده و تصاویر انبوه زخمی شدگان و

قربانیان حادثه بیایند. آنها با من آمدند و از نزدیک عکسهای بخشی از صحنه های درگیری و کشتار مردم را دیدند.

برای آنها توضیح دادم: این عکسها سندی است از بی گناهی مردم.

یکباره از من پرسیدند: این عکسها را چه کسی گرفته است؟ عکاس کیست؟

خطر را احساس کردم. گفتم: نمی دانم عکاس کیست. من اینجا بودم و فکر کردم بد نیست شما هم آنچه را ما دیدیم ببینید.

آنها از محل دور شدند و من هم به سمت دوستانم رفتم و در گوشه ای نشستیم تا مراسم به پایان رسید. یادم می آید که هوشنگ رستمی و حسین شاکری، محمدرضا چرخ، محمدرضا رستمی به همراه چند کارگر و بیکار صحبت کردند. سپس عکسها را بر داشتیم و من به تهران باز گشتم.

اعدام بیکاران

چندی بعد خبر رسید که مأموران رژیم به طور ناگهانی تعدادی از افراد سیاسی و نمایندگان کانون بیکاران در خوزستان را دستگیر و بازداشت کرده و حکم جلب تعدادی دیگر را نیز صادر کرده بودند. در همان ایام کانون بیکاران تهران که ستادش در منطقه نازی آباد بود تعطیل اعلام شد.

چند تن از کسانی که احکام جلب برایشان صادر شده بود، توانستند از دست مأموران گریخته و جان سالم به در برند، از میان آنها به حسین دیناروندی و پرویز کمائی که از اعضاء فعال کانون بیکاران اندیشک و همچنین از فعالین سازمان فدائیان بودند می توان اشاره کرد.

مأموران در صورتی که موفق به بازداشت کسانی که در تعقیب شان بودند نمی شدند افراد خانواده آنان را تعقیب و بازداشت می کردند. در همان زمان عناصر حزب اللهی به محل کار خواهر بزرگترم با سر دادن شعار مرگ بر کمونیست حمله ور شده و تصمیم به گروگان گرفتن او را داشتند. چند تن از همکاران او به کمکش می آیند و او را از دست مزدوران خمینی نجات داده و به اتاق مدیر رسانده و در ورودی را چفت می کنند و ضمن ممانعت از این عمل، عناصر سرکوب را از مدرسه به بیرون می رانند. سپس خواهرم را تا اقامتگاه قانونی اش محافظت می کنند. مسائل و مشکلات از این قبیل باعث شد خواهرم محل کار خود در خوزستان را ترک

گوید. 0



در پی حوادث کانون بیکاران، شهردار هم مجبور به ترک پُست خود شد. به دلیل درک او از مشکلات مردم، حکم جلب برایش صادر شده بود. اجباراً او هم گریخت و مخفی شد.

در آن شرایط نشریه مجاهد شماره ۵۸ می نویسد: “دیروز هشتادمین سالروز تولد خمینی بود. ما ضمن عرض تبریک به ملت قهرمان ایران طول عمر ایشان را از خداوند بزرگ خواستاریم. باشد با طول عمر ایشان همه آحاد ملت را در جهت مبارزه مقدس ضد امپریالیستی خلقمان همواره یاور و مددکار باشد.” (۱۵)

آرزوی طول عمر برای خمینی است که بی محابا، حکم کشتار افسار مردم را، از بدو تشکیل حکومت اسلامی صادر کرد؛ مردمی که حق دفاع از خود را ندارند. سرکوب زنان و کشتار نمایندگان مردم در ترکمن صحرا، کردستان، خلق عرب، واقعه انقلاب فرهنگی اردیبهشت ۱۳۵۹ در دانشگاهها در سراسر کشور و کشتار دانشجویان چپ و روشنفکران غیر مذهبی که برای جلوگیری از بسته شدن دانشگاهها و به حمایت از دانشجویان آمده بودند. این واقعه هم زمان شده بود با سرکوب کانون بیکاران. چنانچه “اکثریت” چنین پیامی صادر می کردند و تملق خمینی را “حزب توده” می داد؛ تعریف می شد بخاطر تمایلات و گرایش سیاسی به حکومت اسلامی ست، که آرزوی طول عمر خمینی را دارند؛ و مداحی این چُنینی در واقع، خوش خدمتی تلقی می شد. در مورد مجاهدین متفاوت ست و معین می گردد از ابتدا چشم به بالا داشتند؛ یا اینکه بی برنامه و بهم ریخته بودند که در یک سال بعد پا به پای حکومت که سرکوب سراسری را آغاز کرده بود، اقدام به دفاع و عملیات مسلحانه کردند. بر اساس اخبار منتشره سازمان مذکور؛ اعضاء و عناصر وابسته به این سازمان تعدادی از اماکن دولت و حکومتی را منفجر ساختند.

سوم مرداد ماه ۱۳۵۹ بود هر روز صبح اخبار ساعت ۸ را از رادیو می شنیدم. رادیو اعلام کرد: سحرگاه امروز حسین شاکری ۱۶ محمدرضا رستمی ۱۷، هوشنگ رستمی ۱۸ و محمد رضا نامداری معروف به چرخ ۱۹ به حکم دادگاه ویژه، خرابکار، اغتشاشگر، عامل درگیری، تشنج و تهییج مردم به کشتار سپاه پاسداران، محارب، مرتد و مفسد فی العرض تشخیص داده شده و حکم اعدام آنان سحرگاه امروز در محوطه زندان کارون به اجرا در آمد. فکرکردم اشتباه شنیدم یا در خواب هستم. نمی توانستم باور کنم. جسمم بیدار بود اما سختی واقعه ذهنم را خواب می کرد. در همان حالت دستم را به سوی گوشی تلفن دراز کردم اما شماره هر کس را که گرفتم هیچ جوابی نشنیدم. دوباره در خوزستان چه غوغایی به پا کرده بودند؟ افراد بیکار را به جای استخدام و شغل به گلوله بسته بودند. حکم صادره از سوی همان

افرادی بود که به ظاهر برای حل مشکلات آمده بودند. سپاه پاسداران به روی مردم آتش گشوده بود به زنده و زخمی و جنازه مردم رحمی نکرد؛ هر کس را که دیدند بازداشت کرده بودند و در ۳ مرداد مجدداً اهالی شهر را داغدار کرده بودند.

من مرتب شماره گیری کردم. می خواستم بدانم در سرزمین من حقیقت کجاست. پس از ساعتها، هر کس گوشی را بر می داشت تا سلام مرا می شنید گوشی را می گذاشت.

تمام تلفنهای منطقه کنترل بود. وحشت همه مردم را بر داشته بود. همه می ترسیدند توضیح اضافه ای در میان مکالماتشان باشد. سر انجام تا پایان روز حقیقت را پاره پاره یافتیم. حقیقت همچون آزادی در زندان بود. در سحرگاهی دیگر، خون تعدادی دیگر ریخته شد. تعدادی از مردم بی دفاع خوزستان با توطئه های سپاه پاسداران محکوم به اعدام شدند.

روزنامه انقلاب اسلامی با کینه و نفرت و بدجنسی خبر را دوگونه منتشر ساخت: ۱- در عنوان خبر نوشتند: به اتهام " همکاری با رژیم گذشته و کشتار مردم اندیمشک" تیرباران شدند. (۱۶)

نوشته اند که بیکاران در کشتار مردم دخالت داشتند در حالیکه کشته شدگان با سلاح گرم کشته شده بود و قاتل کسی به جز سپاه پاسداران نبود.

۲- در متن خبر نوشتند: ۴ تن از کسانی که در جریان " درگیریها و کشتار مردم در اندیمشک" شرکت فعال داشتند بحکم دادسرای انقلاب اسلامی شهرستان دزفول تیرباران شدند. بنابر همین گزارش بنقل از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول اسامی این افراد و جرائمشان باین شرح اعلام شد.

۱- محمدرضا نامداری معروف به محمدرضا چرخي بجرم استفاده از اسلحه برای ارباب مردم و فعالیت چشمگیر در زدو خورد اندیمشک و مقابله با سپاه پاسداران. (۱۷)

۲- هوشنگ رستمی بجرم رهبری گروههای منحرف در حمله به سپاه پاسداران اندیمشک و تبلیغات و تحریکات سوء و تصرف ادارات دولتی منجمله راه آهن و شهربانی و آموزش و پرورش. (۱۸)

۳- محمدرضا رستمی بجرم سوء استفاده کلان بیت المال و خارج نمودن اموال از ایران و لو دادن دانشجویان ایرانی و داشتن روابط حسنه با سیا در آمریکا تحریک و طرحریزی درگیریهای اندیمشک بموجب اظهارات خود. (۱۹)

۴- حسین شاکری بجرم تحریک و تشویق به تحصن و تصرف به شرکت موثر و فعال در درگیریهای خونین اندیمشک. (۲۰)

#### کشتار پشت کشتار

پس از فرمان خمینی که گفت: بگیرید و بکشیدشان. جا در جا. در دادگاههای زندانهای کارون و یونسکو، اولین اتهام وارده به بسیاری از بازداشت شدگان در سال شصت، حمایت از کانون بیکاران و شرکت در درگیری ها بود. به همین دلیل، احکام بسیاری از آنان جز حکم اعدام چیز دیگری نبود. قضات به قلع و قمع اهالی منطقه مسکونی ساختمان حکم دادند و سپاهیان سرکوبگر از هیچ کشتاری ابا نکرده. ماموران، در خیابانها، تعدادی از دانش آموزان پسر را هدف گلوله قرار دادند و بدنبال فتوای پیاپی و بهانه های واهی، تعدادی از کارکنان بیمارستان را دستگیر و تعدادی متواری شدند.

توسط سپاه پاسداران مزاحمتهای زیادی بر بازیکنان تیم فوتبال نیرو که از تیمهای یک دست و موفق آن سالها بود، وارد می شد. آقای مجید کایدی که سرپرست تیم بود در آن سال ها خون دل زیادی خورد؛ بی شک او از - پویندگان راه جهان پهلوان غلامرضا تختی - بود. ایشان زحمت زیادی کشید تا قهرمان ورزشی تربیت کند و در میان آنها چند نفری جزء بازیکنان جوانان خوزستان و امید آینده تیم ملی فوتبال کشور بودند. اما تنگ نظران و نو کیسه گان خمینی اعمال نفوذ کردند و بازیکنان این تیم را به خاطر حزب الهی نبودن مورد اذیت و آزار قرار داده و مشکلات فراوانی برای تک تک آنها و گاه خانواده و اطرافیانشان ایجاد کردند. چند تن از آنان و از جمله برادرم را که از تیم منتخب خوزستان و جوانان تیم ملی بودند حذف کردند. محمد و قدرت کایدی که از بازیکنان تیم بودند به اتهام هواداری از مجاهدین اعدام شدند. و سرانجام با روی کار آمدن دیوانه ای به نام شمس داودی که رئیس تربیت بدنی بود، ورزش فوتبال، به مدت دو سال تعطیل شد. ( هدف غایی جلوگیری از تجمع و رشد درخواست های جوانان بود). (۲۱)

فریبا مرزبان

لندن

مرداد ۱۳۹۱

facebook: [www. gozide1@gmail.com](https://www.facebook.com/Gozide>Selective</a> , <a href=)  
Gozide.com ,

زیرنویس و فهرست منابع:

- ۱- سروده ای ست از زنده یاد شاهین دژ که به هنگام سرکوب کانون بیکاران اندیمشک مورد اصابت گلوله های سپاه پاسداران قرار گرفت و کشته شد.
- ۲- کتاب تاریخ زنده به قلم نویسنده
- ۳- مقاله " تا آن هنگام که غبار فراموشی ننشسته ست"، پاسخ به اکبر گنجی، نوامبر ۲۰۱۰ بقلم نویسنده
- ۴- بالارود نام رودخانه و منطقه ایست در حوالی پل دزفول - جنوب اندیمشک. بالغ بر ۱۰۰۰ کیلومتر مربع و از جنوب اندیمشک به سمت روستای بالارود و این رودخانه از دامنه کوه گداهور Gedahor در ۵۸ کیلومتری جنوب خرم آباد سرچشمه می گیرد. ایستگاه راه آهن، سد خاکی و پل رودخانه به جا مانده از دوره ساسانی به همین نام وجود دارد.
- ۵- زنده یاد رضا قلاوند به دلیل مخالفت با سلطنت پهلوی در برپایی راه پیمایی های دوران انقلاب ۱۳۵۷ فعال بود و در همان ایام رفته رفته به سازمان مجاهدین پیوست. او مجبور به ترک خانه و خانواده خود شد و چون به استخدام راه آهن بود به شهر اراک منتقل گردید. در بعد از سرکوب ها و اعدام های سال شصت توسط سپاه پاسداران دستگیر و سرانجام به جوخه اعدام سپرده می شود. یادش گرامی باد.
- ۶- شعبان قلاوند فالانژ معروف به تجمعات بسیاری حمله برد و بسیاری را دستگیر کرد و شکنجه داد. او در اثر بیماری ام اس و به شکل مفتضحانه ایی درگذشت.
- ۷- زندان کارون واقع در شهر اهواز است این زندان بخاطر داشتن کمدهای مخصوص برای نگهداری و شکنجه زندانیان سیاسی معروف است.
- ۸- زندان یونسکو در شهرستان دزفول بنا شده و یکی از مخوفترین زندانهای کشور است. سیاهچالها و سلولهای مرطوب آنجا معروف است.
- ۹- غلام بندری یکی از بازیکنان قدیمی و خوب تیم نیرو بود. پس از آزاد شدن از زندان در اسفند ماه ۱۳۶۳ مورد اصابت ترکش خمپاره های عراقی قرار گرفت و چندی بعد در یکی از بیمارستانهای اصفهان درگذشت و همه اعضای تیم داغدار و یک سال سیاهپوش بودند. سپاه پاسداران به پدر غلام مراجعه کرده و پیشنهاد داده بودند تا موافقت کنند و زنده یاد غلام را همراه دیگر جانبازان جنگی طبق برنامه سپاه دفن کنند. ولی خانواده او نمی پذیرند و این وظیفه را به تیم نیرو محول می کنند. بعد از ماجرای خاکسپاری ماموران سپاه هر از چندی بازیکنان تیم را برای پوشیدن لباس عزا (سیاه) مورد بازخواست و سوال و جواب قرار می دادند. ماموران از هماهنگی و اتحاد عمل بازیکنان این تیم در وحشت بودند.
- ۱۰- اسماعیل موسوی فرمانده سپاه پاسداران بود و بر اساس اظهارات خودش با ماموریت ویژه او را فرستاده بودند. گرچه بزرگ شده منطقه ساختمان شهر بود

ولی نقش بالایی در سرکوب و کشتار مردم اندیمشک داشت. او هم مثل سایر مسنولان نظام فقط حرف زد، وعده توخالی داد. او نه تنها هیچ کمکی برای رفع مشکل مردم نکرد بلکه در اقدام به کشتار و اعدام مردم مجدانه فعال بود.

۱۱- قدرت کایدی در سال شصت دستگیر و مدتی در زندان بود. پس از آزادی از زندان، از سوی سپاه پاسداران و دیگر مزدوران رژیم، مزاحمت‌های زیادی برای او ایجاد کرده بودند. در خیابان، در استادیوم ورزشی، در صف نانوايي، در خانه و... سلب آسایش از او شده بود. سرانجام به دنبال توطئه ای که جلادان خمینی برای او و برادران باشلو و تنی دیگر از اهالی شهر کرده بودند، در اندیمشک مجدداً دستگیر و بلافاصله، در محوطه زندان یونسکو، به جوخه اعدام سپرده شدند و برای مادر داغدارشان هیچ چیز جز خاکستر قلب آتش زده قدرت و برادرش محمد، که او نیز اعدام شده بود به یادگار نماند.

قدرت هیچ گونه وابستگی به دسته و گروهی نداشت. او یکی از هزاران انسان مبارز و مخالف جمهوری اسلامی و یکی از قربانیان بی عدالتی حاکم بر کشور ایران است. او را به اتهام همکاری با مجاهدین اعدام کردند در صورتیکه حتی، ایدئولوژی مجاهدین و چپ و راست را نمی دانست!

۱۲- قبل از انشعاب در سازمان فداییان، اعضاء پیشگام شاخه خوزستان، در صف مردم بودند و از مردم حمایت می کردند. از هنگامیکه انشعاب در سازمان شد کادرها و رهبران آنها بدون فوت وقت به حمایت از حکومت ضد خلق جمهوری اسلامی ایران اقدام کردند. آنها پیشگام را در تملک در آورده و بین فامیل و همسایگان‌شان تقسیم کار و مسئولیت کرده بودند.

۱۳- در بسیاری از کشورها انقلاب های رهاییبخش رخ داده ست؛ در ایران بر عکس شد و انقلاب اسارتبار و متحجرانه صورت گرفت و قدرت در دست مسلمانان جاهل جابه جا می چرخد. دل‌مان خوش بود که سلطنت را سرنگون می کنیم. در بعد از انقلاب ۱۳۵۷ آقای لقماتی چند بار کمک کردند تا از دست سپاهیان متوحش و جنایت کار بگریزم و جان بدر ببرم یکبار در درگیری های بیکاران و بار دوم در تهران. یک بار هم در اوایل انقلاب کمک کردند تا برادرم «بابک» که ۱۵ سال بیش نداشت و در بازداشت بود آزاد شود. ابراهیم لقماتی اکنون ساخورده ست.

۱۴- بهزاد به اتهام هواداری از فدائیان اقلیت دستگیر شد و چند سال در زندان بود. اکنون ساکن سوئد است.

۱۶- روزنامه انقلاب اسلامی ۴ مرداد ماه ۱۳۵۹ شماره ۳۱۳

۱۷- محمد رضا نامداری معروف به چرخ‌چی و ابسطه به هیچ حزب و گروه سیاسی نبود. از آن روزی که یادم می‌آید، او را مشغول پنچرگیری دوچرخه و اتومبیل دیده بودم. هیچ وقت اقدام به کار سیاسی نکرده بود. نه مجاهد بود و نه فدائی. او را اعدام کردند چون شغل می‌خواست. چون نان برای خوردن می‌خواست. نان می‌خواست بخورد تا زنده بماند ولی حکومت مسلمان‌ها به جای زندگی به او گلوله داد.

۱۸- هوشنگ رستمی انسانی آزاده، فوتبالیست و نماینده اعضای کانون بیکاران بود. به هیچ حزب و دسته‌ای وابستگی نداشت. او یکی دیگر از قربانیان جامعه سرمایه‌داری بود. او را کشتند تا از حق خود دفاع نکند. او را برای شهادتی که داشت، کشتند. هوشنگ اعدام شد چون با صدای رسا پرسیده بود: "چرا صبر انقلابی برای بدبخت و بیچاره‌هاست؟ چرا صبر برای سرمایه‌داران و دزدان، آنها که کشور را چپاول می‌کنند نیست؟"

با اعدام هوشنگ، از نو عروسش سوسن هیچ‌نماند جز پوستی و استخوانی.

۱۹- محمد رضا رستمی عضو کانون بیکاران و هوادار فدائیان بود. اطلاعی در دست نیست که پس از انشعاب در سازمان فداییان از مواضع کدام یک دفاع می‌کرده است. او بیش از شش ماه نبود که از آمریکا به ایران بازگشته بود.

۲۰- حسین شاکری عضو کانون بیکاران و از فعالان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. نشریه کار اکثریت در باره اعدام حسین مطلبی منتشر نکردند ولی هواداران اقلیت در شهرستان دزفول و اندیمشک نام حسین شاکری را بر گروه خود نهادند.

۲۱- مجید کایدی از مربیان خوب و شایسته ورزش کشور بود. او شخصیتی مردمی و درخور احترام داشت. همواره در کنار و همراه مردم بود در تحمل سختی‌ها و در شادی‌های خوشی‌ها. او معترض به وضعیت سیاسی کشور بود و به خانواده‌های بسیاری کمک رساند و سرانجام در چند سال پیش در صانحه‌ی تصادف اتومبیل در جاده اهواز- اندیمشک درگذشت. یادش گرامی باد.